

جان گابریل بورکمان

به همراه مقاله‌ای از بهزاد قادری



جان گابریل بورکمان |

هنریک ایبسن |

برگردان: بهزاد قادری |

ویراستار: مرتضی حسین زاده |

نمونه خوان: فرشید گرد مافی | صفحه‌آرایی: آلا شوینز |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی | چاپ و صحافی: سپیدار |

چاپ اول | ۱۳۹۶ | تهران | ۱۵۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۵۳-۱ |

Bidgol Publishing co. |  | سنسریبیکل |

تلفن اشتراکات: ۲۸۴۲ ۱۷ ۱۷ | تلفکس: ۲۸۴۲ ۱۷ ۱۸ |

فروشگاه: تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶ ۹۶ ۳۶ ۱۷ ، ۶۶ ۴۵ ۴۶ ۶۶ | تلفکس: ۶۶ ۹۶ ۳۶ ۱۶ |

www.nashrebidgol.ir |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.* |

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است. برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به‌خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بی‌دگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.

شخصیت‌ها

John Gabriel Borkman	جان گابریل بورکمان، رئیس سابق بانگ
Mrs. Gunhild Borkman	خانم گانهیلد بورکمان، همسرش
Erhart Borkman	ارهارت بورکمان، پسر آن‌ها، دانشجو
Miss Ella Rentheim	دوشیزه اِلا رنتهایم، خواهر دوقلوی خانم بورکمان
Mrs. Fanny Wilton	خانم فَنی ویلتن
Vilhelm Foldal	ویلهلم فولدال، کارمند نیمه‌وقت یک اداره دولتی
Frida Foldal	فریدا فولدال، دخترش
Mrs. Borkman's Maid	پیش خدمت خانم بورکمان

نمایشنامه در شبی زمستانی و در ملک خانوادگی رنتهایم در حومه پایتخت نروژ رخ می‌دهد.

پرده یک: اتاق نشیمن خانم بورکمان

پرده دو: اتاق کار در طبقه بالا

پرده سه: اتاق نشیمن خانم بورکمان

پرده چهار: محوطه بیرون عمارت و بخشی از جنگل

| پردهٔ یک |

اتاق نشیمن خانم بورکمان. آراسته به شکوه و جلالی قدیمی و رنگ‌ورو باخته. عقب صحنه در کشویی بازی است رو به گرم‌خانه‌ای با چند پنجره و دری سراسر جام که رو به باغ بازمی‌شود و از پس شیشه‌ها می‌توان باغ را دید. در هوای تاریک و روشن غروب، برف و بوران بیرون را می‌بینیم. در ضلع راست دری است که از حال به این اتاق بازمی‌شود. جلوتر در همین ضلع، بخاری چدنی قدیمی و بزرگی روشن است. در ضلع چپ، حدوداً ته صحنه، در یک‌لت کوچک‌تری است. جلوی صحنه در همین ضلع پنجره‌ای است که پرده‌ای ضخیم جلوی آن آویخته است. بین پنجره و در نیمکت مبلی قرار دارد با روکشی از پارچهٔ اسب‌مویی و مقابل آن میزی است با رومیزی. روی میز چراغ حباب‌داری روشن است. کنار بخاری یک مبیل سلطنتی قرار دارد.

خانم بورکمان که مشغول قلاب‌بافی است روی نیمکت مبلی نشسته است. وی عاقله‌زنی اشرافی است با ظاهری بی‌روح، حرکتاتی خشک، سیمایی خشن و موی پرپشتی که رو به سفیدی

می‌رود. دستانی ظریف و شفاف دارد. پیراهن ابریشمی تیره و ضخیمی بر تن دارد که زمانی زیبا بوده اما اینک رنگ و رورفته و کهنه است. شال پشمینی نیز بر شانه دارد. لحظاتی بی حرکت و راست در جایش مشغول بافتن است. سپس صدای زنگولهٔ سورتمه‌ای که نزدیک می‌شود به گوش می‌رسد.

خانم بورکمان: (گوش می‌دهد. چشمانش از شادی برق می‌زنند و بی‌اراده نجوا می‌کند.) اِرهارت! بالآخره آمد! (از لابه‌لای پرده به بیرون نگاه می‌کند، ناامید می‌شود، سر جایش می‌نشیند و بافتن را از سر می‌گیرد. لحظاتی بعد، زن پیش خدمت کارتی را در سینی کوچکی می‌آورد. خانم بورکمان شتاب زده، آقای اِرهارت ان دیگه؟
پیش خدمت: نه خانوم. دم دریه خانمی اومدن که...

خانم بورکمان: (بافتنی‌اش را کنار می‌گذارد.) اوه، حتماً خاتم ویلتن ان که...
پیش خدمت: (نزدیک‌تر می‌آید.) نه، ایشون غریبه‌ان.

خانم بورکمان: (دست دراز می‌کند و کارت را برمی‌دارد.) ببینم. (کارت را می‌خواند، به سرعت بلند می‌شود و با سردی به پیش خدمت نگاه می‌کند.) مطمئنی که، گفتن این نامه رو بدی به من؟
پیش خدمت: بله، مطمئنم، گفتن این رو بدم به شما خانوم.

خانم بورکمان: گفت با خانم بورکمان کار داره؟

پیش خدمت: خب آره، این جوری گفتن.

خانم بورکمان: (کوتاه، مصمم) باشه. پس بگو هستم.

(پیش خدمت در را برای میهمان باز می‌کند و بیرون می‌رود. خانم الا رنتهایم می‌آید. از حیث ظاهر، شبیه خواهرش است، اما چهره‌اش بیشتر گویای رنج است تا خشونت. هنوز آثار نیکی سیرت و زیبایی صورت از دوران جوانی در او پیدا است. زلف

پرپشت او با چین و شکن های طبیعی از پیشانی به پشت سرش
شانه شده و یکدست سفید است. لباسی از مخمل سیاه با کلاه
و پالتویی با آستر خز از همان جنس پوشیده است. دو خواهر
دمی پرسش گرانه و خاموش روبه روی هم می ایستند؛ گویی هر
یک منتظر است دیگری به سخن آید.

إلا: (مردد کنار در ایستاده.) خب، انگار از دیدن من تعجب
کرده ی گانهیلد.

خانم بورکمان: (خشک و بی حرکت بین نیمکت و میز می ایستد و نوک
انگشتانش را روی رومیزی تکیه می دهد.) اشتباهی نیامده ی؟
مباشرت اون ور عمارته، می دونی که.

إلا: امروز نیامده م اینجا که با مباشرم صحبت کنم.

خانم بورکمان: یعنی با من می خوام حرف بزنی؟

إلا: آره. می خوام چند کلمه ای باهات حرف بزنم.

خانم بورکمان: (به سوی او حرکت می کند.) خب، پس بشین.

إلا: ممنونم، همین طوری ایستاده خوبه فعلاً.

خانم بورکمان: هرطور دوست داری. پس لااقل دکمه های پالتوت رو باز کن.

إلا: (درحالی که دکمه های پالتوش را باز می کند.) آره، اینجا

خیلی گرمه...

خانم بورکمان: من که مدام یخ می زنم.

إلا: (لحظه ای می ماند و به او نگاه می کند. دست هایش را به پشتی

مبل سلطنتی تکیه می دهد.) آره... گانهیلد، تقریباً هفت

سالی می شه که همدیگه رو ندیدیم.

خانم بورکمان: (با سردی) شاید بهتره بگی از وقتی که با هم حرف زدیم.

إلا: از وقتی که با هم حرف زدیم، آره، این بهتره. گاهی باید

دیده باشی من رو... که می اومدم پیش مباشر.

خانم بورکمان: شاید، یکی دو بار.

الا: منم یکی دو بار چشمم بهت افتاده. از اون پنجره.

خانم بورکمان: از پشت این پرده. چشمای تیزی داری الا. ولی آخرین بار

که حرف زدیم... اینجا توی این اتاق بود که...

الا: آره، آره، می دونم گانهیلدا!

خانم بورکمان: هفته قبل از... قبل از اونکه اون رو آزاد کنن.

الا: (از او به سوی ته صحنه دور می شود). آخ، باز این زخم رو تازه

نکن گانهیلدا!

خانم بورکمان: (استوار اما آهسته) هفته قبل از اینکه جان... که بورکمان

آزاد بشه.

الا: (جلو می آید). آئی، آره، آره، آره! یادم نرفته اون زمان! ولی

طاقتش رو ندارم که... که حتی به لحظه بهش فکر کنم...

آخ!

خانم بورکمان: (محزون) با این وجود آدم هیچ وقت نمی تونه به چیز

دیگه ای فکر کنه. (با شوری ناگهانی دستانش را به هم

می کوبد). نه، سر در نمی آرم! هیچ وقت! نمی تونم سر در

بیارم چطور همچین چیزی... چیزی به این وحشتناکی

می تونه برای خانواده ای پیش بیاد. اونم برای خانواده ما.

خانواده اصیلی مثل ما! چرا باید این بلا سر ما می اومد!

الا: خب، گانهیلدا... فقط خانواده ما نبود که این بلا سرش

اومد. خانواده های زیادی بودن.

خانم بورکمان: خب آره، ولی اون های دیگه خیلی برام اهمیتی ندارن.

اون ها تنها چیزی که باختن پول یا چند تا سند بود...

ولی ما... من! اِرهارت رو بگو! اون موقع بچه بود! (با شوری فزاینده) چه بی‌آبرویی و فضاحتی نصیب ما شد، دو تا آدم بی‌گناه! چه فضاحتی! چه رسوایی وحشتناکی! تازه، دار و ندارمون هم از دست رفت!

الا: (با احتیاط) بگو ببینم گانهیلد... چطور با این وضع کنار اومده؟

خانم بورکمان: منظورت اِرهارته؟

الا: نه، خودش. چطور با این وضع کنار اومده؟

خانم بورکمان: فکر کردی می‌پرسم ازش؟

الا: می‌پرسی؟ مگه باید ازش پرسی که...؟

خانم بورکمان: (خیره به او، شگفت‌زده) فکر کردی باهاش حشر و نشری دارم؟ یا به هم برمی‌خوریم؟ یا می‌بینمش؟

الا: نمی‌بینی ش حتی؟

خانم بورکمان: آدمی رو که پنج سال زندانی بوده؟ (صورتش را در دستانش

پنهان می‌کند.) وای، چه آبروریزی‌ای! (با خشمی خروشان) اونم

وقتی آدم فکر می‌کنه روزگاری اسم جان گابریل بورکمان

چی بود! نه، نه، نه... دیگه هیچ وقت نمی‌بینمش،

هیچ وقت!

الا: (او را مختصر و راندازی می‌کند.) تو دلت از سنگه گانهیلد.

خانم بورکمان: نسبت به اون، آره.

الا: ولی اون شوهرته.

خانم بورکمان: مگه توی دادگاه نگفت من باعث ورشکستگی اون

شدم؟ که من خیلی ولخرجی می‌کردم...

الا: (با احتیاط) ولی این یه خرده حقیقت نداشت؟

خانم بورکمان: آخه مگه خودش اینوازم نمی خواست؟ همه چیز باید اون طور احمقانه شاهانه می بود...

الا: این رومی دونم. به همین دلیل که باید جلوش رومی گرفتی... که البته نکردی.

خانم بورکمان: چه خبر داشتم که مال خودش نبود... اون پولی که می داد به من؟ مگه خودش ریخت و پاش نمی کرد... ده برابر من!
الا: (به آرامی) خب، فکر کنم موقعیتش این رو ایجاب می کرد... تا حد زیادی، به هر حال.

خانم بورکمان: (سرزنش آمیز) خب، آره! همیشه می گفت باید «الگو باشیم»!
آره، چه جور هم الگو بودیم! کالسکه چهار اسبه سوار می شد، انگار شاه باشه، از مردم توقع داشت جلوش تعظیم کنن و زانو بزنین، همون طور که جلوشاها این کار رو می کنن. (می خندد). همه اون رو... همه جای مملکت...
به اسم کوچکش صدا می کردن... درست انگار که شاه باشه. «جان گابریل»، «جان گابریل». خب آره، در نظر اون ها این «جان گابریل» مرد بزرگی بود.
الا: اون وقت ها مرد بزرگی هم بود گانهیلد.

خانم بورکمان: آره، ظاهراً. ولی هیچ وقت یک کلمه در مورد وضعیت واقعی ش چیزی به من نگفت. هیچ وقت به من نگفت که این پول از کجا می آد.

الا: آره... بقیه هم هیچ وقت شکشون نبرد.

خانم بورکمان: اوه، بقیه مهم نیست! ولی وظیفه ش بود به من حقیقت رو بگه. ولی هیچ وقت نگفت! خیلی راحت دروغ گفت... پشت سر هم...